

۳۲



جدول

# گشای آب‌های خروشان



۸

از نظر عموجان، حالا نوبت بازی در استخر توپ بود. بنابراین، تندی جلیقه‌ی پشمی‌اش را - که بوی سیب‌زمینی کبابی می‌داد - درآورد و به طرف زن عمو انداخت.

# پس‌انداز



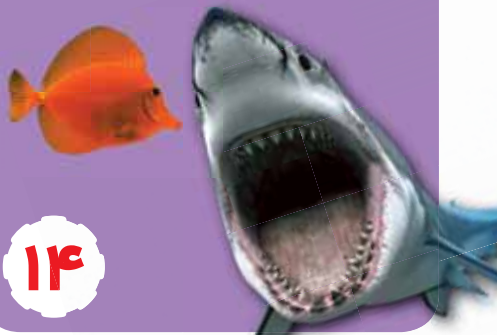
۲۰



# ورزش

۳۰

# راهنمای دریانوردی



۱۴



# گوگولی گوگول!

۱۲



۲۸

بنوانیم و بنویسیم



۲۶

اجازه! به لطیفه بگیم!

# ماهواره‌ها



درباره‌ی مرگ ماهواره‌ها چه می‌دانید؟

۱۶



## ۲ اردیبهشت

# روز جهانی زمین پاک

خداوند زمین را برای شما جایگاه آرامش قرار داد و آسمان را مانند سقفی... و شما را صورتگری کرد، و صورت‌هایتان را به نیکی آفرید. و از چیزهای پاکیزه روزیتان داد. قرآن کریم، ازسوره‌ی غافر، آیه‌ی ۶۴



## ۱۲ اردیبهشت

# میلاد حضرت علی (ع)

مداد من  
تمام شد  
اما  
خوبی‌های تو  
نه.

یاسمین شفیعی‌فر

## ۹ اردیبهشت

# ولادت حضرت امام محمدتقی (ع)

به زبان آوردن چیزی قبل از آن که محکم و پایدار شود، باعث تباهی است.

## ۱۰ اردیبهشت

# روز ملی خلیج فارس

خلیج فارس، آبراه بزرگی است که در امتداد دریای عمان، در میان ایران و شبه‌جزیره‌ی عربستان قرار دارد. خلیج فارس پس از «خلیج مکزیک» و «خلیج هادسون» سومین خلیج بزرگ جهان است. کشورهای ایران، عمان، عراق، عربستان سعودی، کویت، امارات متحده‌ی عربی، قطر و بحرین در کناره‌های خلیج فارس، ساحل دارند. نام تاریخی این خلیج، در زبان‌های گوناگون «خلیج فارس» یا «دریای پارس» بوده است. در تمام سازمان‌های بین‌المللی نیز این آب با نام «خلیج فارس» ثبت شده است.

## ۱۲ اردیبهشت روز معلم



## ۱۲ اردیبهشت روز پدر

آرام بر خاک قدم می گذاری  
نگران سبزه‌ها هستی  
نهالی را نمی شکنی  
بسم الله می گویی و آب می نوشی  
نان را به تنهایی نمی خوری  
با این همه، محبت خود را پنهان نگه می داری!  
مثل آب، جاری می شوی  
مثل خاک، گرد می پراکنی  
مثل باد، پرواز می کنی  
و مثل سیب سرخ  
مشامم را معطر می کنی.

شاعر: عاصم جان ابوالقاسم  
ترجمه‌ی رسول یونان



عکس: آلاء علی خوش‌چشم



## ۱۴ اردیبهشت

### وفات حضرت زینب (س)

حضرت «زینب کبری» سومین فرزند حضرت فاطمه (س) و حضرت علی بن ابی طالب (ع) بودند. ایشان در واقعه‌ی کربلا حضور داشتند و پس از آن نیز در هنگام اسارت و بعد از آن، راه امام حسین (ع) را ادامه دادند. حضرت زینب (س) در مدینه سخنرانی کردند و مردم را برای قیام و گرفتن انتقام خون حسین (ع) فرا خواندند. بنابراین «یزید» دستور داد ایشان را از مدینه برانند. حضرت زینب (س) به ناچار به همراه دختران امام حسین (ع) از مدینه سفر کردند. مدتی بعد، ایشان به دیدار حق شتافتند.

## ۲۵ اردیبهشت

### روز بزرگداشت فردوسی

شاهنامه، یکی از بزرگ‌ترین و پرارزش‌ترین کتاب‌های شعر فارسی است. کتابی درباره‌ی پهلوانان بزرگ ایران باستان.

شاهنامه افسانه‌های شیرین و پر از پند را برای ما تعریف می‌کند. خداپرستی را راه نجات می‌خواند و عقل را هم نعمت بزرگ خدا معرفی می‌کند.

فردوسی در شاهنامه، به بهانه‌ی بازگو کردن تاریخ، ما را با اخلاق، جوانمردی، دانایی و شجاعت آشنا می‌کند.

سرودن شاهنامه، از نابودی زبان فارسی جلوگیری کرد. این کتاب، مانند باغی است که زیباترین کلمه‌ها و تصویرهای زبان فارسی را در آن پیدا می‌کنید.



## ۲۴ اردیبهشت

### شهادت امام موسی کاظم (ع)

امام موسی کاظم (ع) هفتمین امام شیعیان جهان‌اند. مهم‌ترین لقب‌های ایشان کاظم، صابر، صالح، امین و عبدالصالح است. ایشان در میان شیعیان به «باب‌الحوائج» یعنی برآورنده‌ی نیازها معروف هستند.

امام «موسی کاظم» پس از کشته شدن پدرشان (امام جعفر صادق) در زمان خلافت «منصور عباسی» به امامت رسیدند. این امام بزرگوار بارها به زندان رفتند و در دوران خلافت «هارون الرشید» نیز به مدت چهار سال زندانی بودند. سرانجام ایشان در سن ۵۵ سالگی در زندان به شهادت رسیدند.

# بهار

• شاعر: بیوک ملکی  
• تصویرگر: هدا حدادی

یک دامن پرچین بنفشابی\*

جوراب سفید و سرخ

پیراهن عنبابی

با روسری زرد قناری...

به به! چه بهاری!

\*بنفشابی: رنگ ترکیبی بنفش با آبی

# نام من

• شاعر: لیبت هاپکینز  
• مترجم: پریسا برازنده

نامم را بر پیاده‌رو نوشتم  
باران آن را شست و برد  
نامم را روی دستم نوشتم  
صابون آن را شست و برد  
نامم را روی کارت تبریک تولد نوشتم  
و امروز آن را به مادرم دادم  
نام من همان‌جا خواهد ماند  
مادرم هرگز دور نمی‌اندازد  
چیزی را که نام من بر آن است!



# من و خواهرم خندیدیم

دیدار با خواننده‌ی «رشد روشن»

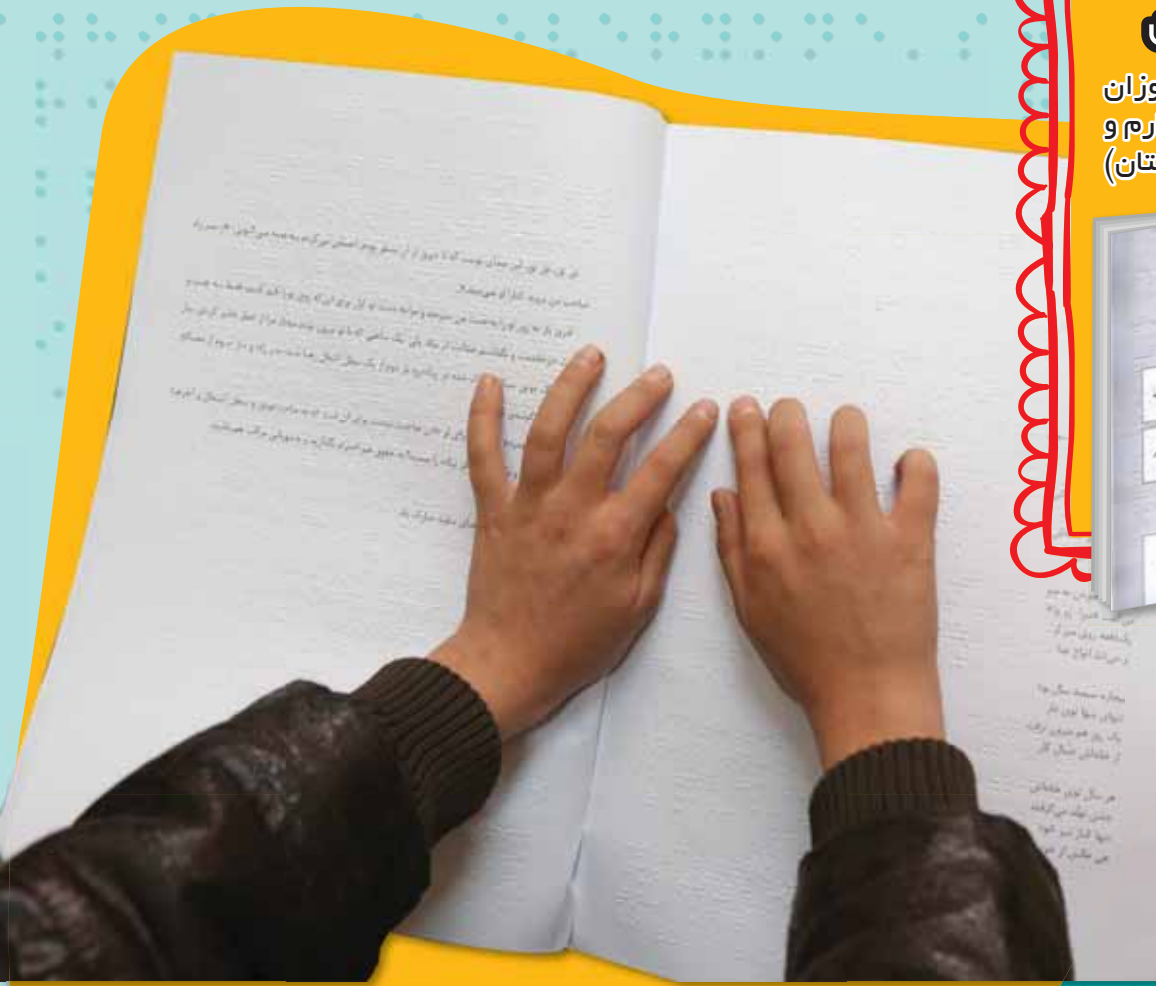
• نرگس الهیاری، ریجانه کشاورز



پیدا کردنِ دوستانِ تازه، برای همه‌ی ما شیرین است. این دوست می‌تواند هم‌کلاسی یا همسایه‌ی ما باشد اما شاید روزی هم در مسافرت به یک شهر دیگر، دوست خوبی برای خودمان پیدا کنیم. «رشد روشن» باعث شد تا ما دوست تازه‌ای پیدا کنیم. مجله‌ی «رشد روشن» برای دانش‌آموزان نابینا منتشر می‌شود. این بچه‌ها مجله‌شان را با خط مخصوص «بریل» می‌خوانند. بعد از انتشار «رشد روشن» یکی از خوانندگان آن با «رشد دانش‌آموز» آشنا شد و به ما تلفن زد. «مهدی» عزیز چندبار با سردبیر رشد دانش‌آموز حرف زد. بالاخره یک روز به پیشنهاد سردبیر، ما به دیدار دوست تازه‌مان رفتیم. سفر کوتاهی به شهر قم، برای دیدار با مهدی عزیز!

## رشد روشن

(ویژه‌ی دانش‌آموزان  
نابینای پایه‌ی چهارم و  
پنجم و ششم دبستان)



## همه چیز درباره‌ی مهدی

### آرزویش:

- توی درس‌هایش خیلی موفق باشه.
- درد و دلش را به چه کسی می‌گوید؟
- دوستان صمیمی‌اش. چه بیبا و چه نابینا.
- اولین چیزی که دوست دارد ببیند.
- نشانه‌های خدا ... البتّه آن‌ها را با بقیّه‌ی حس‌هایم، درک می‌کنم.
- دوست دارد الان کجا باشه؟
- کنار ضریح امام‌حسین (ع)
- آخرین خوابی که دیده است؟
- یک خانواده می‌خواستند مرا بزدند و من فرار می‌کردم!
- بهترین بازی؟
- دوچرخه‌سواری با کمک دوستم.

- دوستان مهدی حمیدی می‌دانند:
- ✓ مهدی خودش لباس‌هایش را انتخاب می‌کند. او با لمس کردن زیپ و دکمه‌ها، تشخیص می‌دهد که لباس مناسب است یا نه.
- ✓ مهدی به ورزش فوتبال خیلی علاقه دارد اما شודان (پینگ‌پنگ نابینایان) را بهتر بازی می‌کند.
- ✓ مهدی مسائل و مشکلاتش را با خانواده‌اش در میان می‌گذارد.

● برایمان تعریف کن که داستان از کجا شروع شد!  
■ همیشه مجله‌ی رشد دانش‌آموز را از مدرسه می‌گرفتم. دنبال کسی می‌گشتم تا مطالبش را برایم بخواند. تا این که رشد روشن با خط بریل به مدرسه‌ی ما آمد. رشد روشن را که به خانه آوردم، فهمیدم شماره‌ی تلفن مجله‌ی دانش‌آموز هم در آن نوشته شده. آن روز چندبار با سردبیر مجله تماس گرفتم و او با مهربانی و دقت با من حرف زد.

● تو اولین خواننده‌ی رشد روشن هستی که با ما تماس گرفته‌ای. به خاطر این امتیاز، ما آمده‌ایم تا از نزدیک با هم آشنا شویم. اولین بار که مجله را گرفتی، یادت هست؟

■ بله... البتّه قرار بود مجله را در خانه مطالعه کنیم. اما من خیلی کنجکاو شدم. می‌خواستم بدانم بچه‌های بیبا چه مطالبی را می‌خوانند. این بود که زنگ تفریح در کلاس ماندم و کلی لطفیه و چیستان خواندم. البتّه با خط بریل.

● مجله را به خانواده‌ات هم نشان دادی؟  
■ بله. این بار من بودم که برای همه داستان و شعر خواندم. تمرین روان‌خوانی هم بود. بعد هم لطفیه‌های تازه را برای خواهرم خواندم و کلی خندیدیم.  
● قبل از این که مجله‌ای با خط بریل داشته باشی، چه کار می‌کردی؟  
■ عضو کتابخانه‌ی مدرسه بودم. از آنجا کتاب بریل امانت می‌گرفتم.

● دوست داری برای مجله مطلب بنویسی؟  
■ به فکرش افتاده‌ام که برای مجله مطلبی بفرستم. قبلاً خیلی داستان نوشته‌ام. دوست دارم که چاپ بشود. البتّه این بار می‌خواهم یک مطلب علمی بنویسم.

● یعنی تصمیم گرفته‌ای نویسنده‌ی علمی بشوی؟  
■ راستش هنوز شغلی انتخاب نکرده‌ام. البتّه تدریس را خیلی دوست دارم. دوست دارم قرآن درس بدهم. سوره‌های طارق و فجر را هم حفظ کرده‌ام.

● آخرین مطلبی که در مجله‌ات خواندی و از آن خوشتر آمد کدام بود؟  
■ اسمش «دوست من عصای من» بود... درباره‌ی مسائل مربوط به بچه‌های نابینا.

# گشتی آب‌های خروشان



• نویسنده: شهرام شفیعی  
• تصویرگر: ندا عظیمی

از نظر عموجان، حالا نوبت بازی در استخر توپ بود. بنابراین، تندی جلیقه‌ی پشمی‌اش را - که بوی سیب‌زمینی کبابی می‌داد - درآورد و به طرف زن عمو انداخت.

- بیا بگیر خانم‌جان... این جلیقه را برایم نگهدار و لطفاً از جایت هم تکان نخور تا من برگردم. ای کاش به جای تو، با خودم یک جا لباسی می‌آوردم... چون که همیشه، وقتی از استخر توپ برمی‌گردم و می‌خواهم جلیقه‌ام را بردارم، می‌بینم تو رفته‌ای و روی صندلی نشسته‌ای! اما مأمور استخر توپ، جلوی عموجان را گرفت و گفت: «کجا آقای محترم؟... شما طوری دارید به طرف استخر توپ بچه‌های سه ساله می‌آید که انگار می‌خواهید توی اقیانوس اطلس، کوسه شکار کنید!... استخر توپ، مخصوص بچه‌های کمتر از هشت سال است. دفعه‌ی قبل که شما رفتید توی استخر، همه‌ی توپ‌ها بوی سیگار، پیاز و آبگوشت بز گرفته بود!»

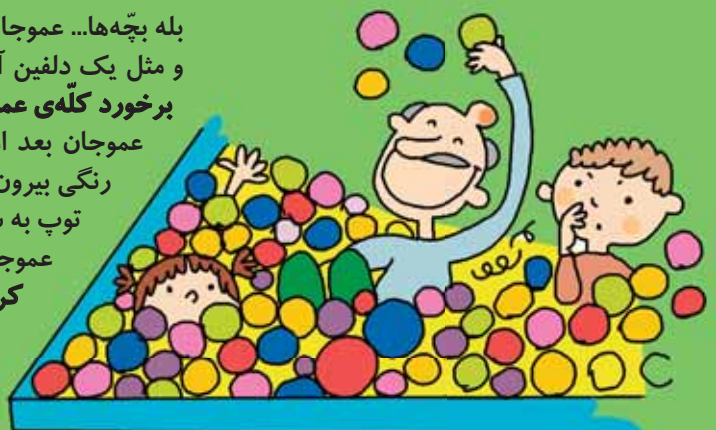


عموجان وسط سرش را با انگشت شست خاراند و گفت: «شما آبگوشت بز دوست ندارید؟!... نگران نباشید. جای شما خالی این دفعه، کوفته با سیر خام خورده‌ام!» آقای مأمور، چندتا از بچه‌ها را با احتیاط فرستاد توی استخر توپ. بعد گفت: «کوفته با سیر خام؟!... دوست محترم، به من ربطی ندارد که شما چه غذایی خورده‌اید. ورود افراد بزرگسال به استخر توپ ممنوع است. حتی اگر به جای غذا، به آن‌ها سرم وصل کرده باشند!... لطفاً بروید از وسایل مناسب خودتان استفاده کنید.» عموجان کمرش را به شدت خاراند و گفت: «می‌دانم... شما دوست دارید ما پیرمردها فقط برویم سوار دستگاه سی‌تی‌اسکن شویم!... اما به کوری چشم همه‌تان، من مثل یک کلنگ، سالم و محکم هستم. من استخر توپ را دوست دارم و نمی‌توانم تحمل کنم که یک عده بچه‌ی دماغو، بیشتر از من خوشحال باشند!» همین موقع، ساعت کار آقای مأمور تمام شد و رفت تا ناهارش را گرم کند. مامان گفت: «این چه وضعی است؟!... موقع گرم کردن ناهار که می‌شود، دیو گر قانون بی‌قانون؟»

بله بچه‌ها... عموجان بی‌تربیت از فرصت استفاده کرد. یعنی کفش‌هایش را درآورد و مثل یک دلفین آموزش دیده، شیرجه زد توی استخر توپ. البته به خاطر صدای برخورد کله‌ی عموجان با کف استخر، چندتا از بچه‌ها ترسیدند و زدند زیر گریه! عموجان بعد از آن شیرجه‌ی خطرناک، سرش را از زیر توپ‌های کوچولوی رنگی بیرون آورد و برای ما دست تکان داد. بابونه داد زد: «نگاه کنید. یک توپ به سر عموجان چسبیده!»

عموجان دوباره دست تکان داد و گفت: «این توپ نیست... سرم باد کرده!»

زن عمو ی چاق و صبور، هن‌وهن کنان و لنگ‌لنگان آمد و روی یکی از صندلی‌ها نشست. بعد، نفس عمیقی کشید و جلیقه‌ی پشمی را با ناامیدی، دست به دست کرد.





بابونه پرسید: «چرا زن عمو، می‌لنگد؟»

زن عمو به عموجان گفت: «عزیزجان، بیا بیرون تا روی سرت کیسه‌ی یخ بگذارم. نگاه کن... از قبل، یک کیسه‌ی یخ همراهم آورده‌ام!... گذاشته‌ام این‌جا توی جیب لباسم. به خاطر همین، الان طرف چپ بدنم کاملاً بی‌حس شده!»  
- لازم نیست زن!... امروز قرار است چندبار دیگر به چند جای دیگرم ضربه بخورد. بگذار، یک دفعه آخر شب می‌روم توی فریزر می‌خوابم!

همان‌طور که متوجه شدید، عموجان به طرز عجیبی عاشق هیجان است. البته من فکر می‌کنم کمی هیجان برای زندگی خوب است. به شرطی که با دیدن یک استخر توپ، دندان‌های مصنوعی آدم نیفتد بیرون!  
بعد از پیدا کردن دندان مصنوعی از لای توپ‌ها، عموجان شروع کرد با بچه‌ها بازی کردن و بغل بغل توپ‌ها را روی آن‌ها ریختن. بچه‌ها هم بنا کردند به جیغ زدن و این طرف و آن طرف پریدن. آن‌ها هم زیر توپ‌ها غرق می‌شدند و باز از یک طرف دیگر استخر می‌آمدند بیرون. تا این‌که دوتا پسر سه ساله‌ی دوقلو، زیر توپ‌ها گم شدند و دیگر نیامدند بیرون!



مادر بچه‌ها، دوتا کاپشن نارنجی رنگ و دو جفت کفش پسرهایش را توی بغلش نگه داشته بود. به اضافه‌ی یک ظرف پف‌فیل که از مخزن‌های زیاله‌ی شهرداری هم بزرگ‌تر بود!... او عموجان را با مهربانی صدا کرد و گفت: «کوچولو!... می‌توانی پسرهای مرا پیدا کنی؟!... دوتا پسر دوقلو بالپ‌های قرمز که کاملاً شبیه هم هستند. قول می‌دهم وقتی با هم آمدید بیرون، به همه‌تان شکلات خرگوشی بدهم.»  
عموجان با شنیدن این حرف، به سختی توی استخر توپ دوید و جلوتر آمد. خانم که منظور او را فهمیده بود، یک شکلات خرگوشی از کیفش درآورد و گذاشت توی دست عموجان.  
- بگیر پسر جان... خجالت نکش... این را بخور و بعدش برو آن دوتا دوستت را زیر توپ‌ها پیدا کن. عموجان در یک چشم به هم زدن، کاغذ آن شکلات بزرگ را باز کرد و با سه گاز آن را خورد. خانم گفت: «از زمان تأسیس کارخانه‌ی شکلات خرگوشی تا حالا، کسی نتوانسته بود این کار را بکند. حتی یک شیر هم نمی‌تواند خرگوش را در سه لقمه بخورد!»  
خانم بعد از این حرف، یک دستمال کاغذی به عموجان داد و گفت: «بگیر کوچولو... سیبیلت را پاک کن!... راستی مامانت کدام یکی از این خانم‌هاست؟!... آهان، فکر می‌کنم همین خانم جوان و تحصیل کرده باشد که عینک دارد.»

مامان با لبخندی زورکی، به خانم نگاه کرد و عینک ظریفش را بالا برد. خانم به مامان گفت: «چه کوچولو! بامزه‌های دارید... حتماً غذایش را خوب می‌خورد و خوب از آفتاب استفاده می‌کند که این قدر درشت است. بچه‌های من اصلاً خوب غذا نمی‌خورند. ولی فکر کنم سیبیل پسران یک کم زود درآمده باشد!»  
مامان گفت: «البته این پسر هفتادوپنج سال سن دارد!»

خانم گفت: «چه‌طور ممکن است یک زن سی‌ساله، بچه‌ی هفتادوپنج ساله داشته باشد؟!... تازه، این استخر توپ مخصوص بچه‌های زیر هشت سال است.»

مامان دوباره لبخندی برای خانم زد و با رنگ روی پریده به بابا تکیه داد. بابا که متوجه شده بود حال مامان خوب نیست، کمک کرد تا روی یکی از صندلی‌ها بنشیند. بعد رفت تا برایش یک لیوان آب بیاورد.  
- آخ... فشار خونم... یک نفر فشار خون مرا بگیرد!  
بابونه گفت: «مامان فشارخونش درد می‌کند!»  
خانم برای عموجان دست تکان داد و گفت: «پسر جان، بچه‌ها را پیدا کن و زودتر بیا بیرون. مامانت خیلی خسته شده.»





عموجان توی توپ‌ها شنا کرد و این طرف و آن طرف رفت. چیزی نگذشت که زیر توپ‌ها، بچه‌ای را پیدا کرد که خیلی لاغر بود و موهایش مثل جوجه‌ی یک روزه، زرد بود. عموجان آن بچه را با یک دست گرفت و توی هوا تکان داد. خانم گفت: «نه... این نیست... دوتا پسر شبیه به هم، با لپ‌های قرمز!»  
عموجان گفت: «امان از دست این زن‌های سخت گیر... حالا هر کدام را بیاورم، می‌گویند یکی دیگرا!»

بابونه گفت: «باید زن‌عمو برود و آن بچه‌ها را پیدا کند... توی میوه‌فروشی، فقط زن‌عمو گوجه‌فرنگی‌ها را خوب سوا می‌کند!»

عموجان، بچه‌ی لاغر را پرت کرد توی توپ‌ها و به جست‌وجویش ادامه داد. او بچه‌ها را یکی یکی از لای توپ‌ها بیرون می‌آورد، لپ‌هایشان را نگاه می‌کرد و پرتشان می‌کرد کنار.

بالاخره عموجان یکی از بچه‌های لپ قرمز را پیدا کرد و او را تحویل مادرش داد.

– بفرمایید... آب دماغش تا چانه‌اش پایین آمده. ولی بچه‌ی خودتان است!... اگر دوستش ندارید یا از رنگش خوشتان نمی‌آید، یکی از این‌ها را که صورتشان تمیز است برایتان بیاورم!

خانم، بچه را دو دستی گرفت و صورتش را با دستمال کاغذی پاک کرد. بعد خندید و به عموجان گفت: «تو چه پسر کوچولوی بامزه‌ای هستی خاله!... سیپیش را نگاه کن!»

عموجان به جست‌وجویش ادامه داد و قل دیگر را هم زیر توپ‌ها پیدا کرد. بنابراین، جلو آمد و گفت: «پیدایش کردم. اما خیلی با اولی فرق دارد. فکر نمی‌کنم این باشد. چون که خبری از آب دماغش نیست!... این یکی این‌جا باشد تا من بروم باز زیر توپ‌ها را بگردم.»  
خانم بچه را بوسید و گفت: «خودت را خسته نکن پسر جان... من دو تا بچه دارم که الان پیدا شده‌اند و پیتزا را هم خیلی دوست دارند. باید بچه‌ها را ببرم ناهار. امیدوارم به تو و مامان هم خوش بگذرد. دیگر لازم نیست بگردی کوچولوی ناز نازی... برو بازی کن.»  
بعد از این حرف‌ها، خانم کاپشن‌های نارنجی بچه‌ها را تنشان کرد و نفری یک مشت پف‌فیل ریخت توی دهانشان. اما ناگهان عموجان با یک بچه‌ی لپ قرمز دیگر از راه رسید. یک بچه، درست مثل آن دو تای قبلی!... حالا تعداد بچه‌های دوقلو، به سه تا رسیده بود!

– خانم، دومی را بدهید من بگذارم سر جایش... این یکی را امتحان کنید ببینم می‌پسندید یا نه!

بابونه گفت: «من هم کفش می‌خواهم!»

خانم چندبار آن سه تا بچه را شمرد و گفت: «چه کسی این‌جا ریاضی‌اش از من بهتر است؟... یک نفر این بچه‌ها را بشمارد!»  
خانم جیبش را زد و از حال رفت. زن‌عمو و مامان هم تند تند از جا پریدند و او را روی صندلی نشانند.

بابونه به بچه‌ی سوم نگاه کرد و به او گفت: «آن دو تا واقعی هستند... اما تو علمی-تخیلی هستی! مثل تی‌تی!»  
بچه‌ی سوم با شنیدن این حرف زد زیر گریه و آن دو تای دیگر هم پشت سرش گریه کردند.

مامان با دست‌های لرزان، یک قرص نعناع توی جیبش پیدا کرد و انداخت بالا. بعد گفت: «این چه وضعی است؟... چرا دوتا بچه یکهو می‌شود سه تا؟... چرا هیچ‌کس به فکر معده‌ی من نیست؟!»

بابا کمی از ناخن‌هایش را جوید و گفت: «همه‌ی کارهای عموجان خطرناک است و این یکی، از همه خطرناک‌تر است... این آدم‌ربایی است. این بچه دزدی برعکس است!... یعنی تحویل دادن بچه‌ای که وجود نداشته، به مادرش!»

زن‌عموی چاق و صبور، هن‌وهن کنان به عموجان گفت: «این خانم گفت دوقلو و تو رفتی سه‌قلو آوردی... ای کاش توی خریدن نان هم این قدر جدی بودی!»

مامان و زن‌عمو به آن خانم آب قند دادند و شانه‌هایش را مالیدند. اما هر دفعه که آن زن بیچاره، سه بچه‌ی گریان را می‌دید، دوباره از حال می‌رفت. این وسط، عموجان دوباره رفته بود زیر توپ‌ها و دنبال چیزی می‌گشت!

– پیدا کردم... یک بچه‌ی لپ قرمز دیگر... حالا ما یک چهارقلو داریم!... تازه این یکی، آب دماغش به زانویش رسیده!... یک رکورد تازه!

– عزیز جان... خواهش می‌کنم بیا بیرون... این کار، خوردن موز نیست که بخوای تا شب ادامه‌اش بدهی!

بله دوستان... عموجان در برابر چشم‌های گرد شده‌ی همه‌ی ما، یک پسر لپ قرمز دیگر را که عین سه‌تای قبلی بود، با خودش به لب استخر آورد.



وقتی خانم یک بار دیگر به هوش آمد، چهار بچه‌ی یکسان را در کنار استخر دید. بنابراین، گفت: «وای... این‌ها می‌دارند زیاد می‌شوند!... خواهش می‌کنم مرا به بیمارستان برسانید... نگران نباشید، من دخترچه‌ی بیمه دارم!»

\*\*\*

پنج دقیقه‌ی بعد، همه چیز روشن شده بود. داستان از این قرار بود: آن زن، چهارقلو می‌زاید اما همسرش این موضوع را از او مخفی می‌کند. یعنی فقط دو تا از بچه‌ها را به همسرش نشان می‌دهد. او آن دو تای دیگر را به عمه‌اش می‌دهد تا مخفیانه بزرگشان کند. عمه می‌گوید به این شرط قبول می‌کنم که خانم از وجود بچه‌ها بی‌خبر باشد. وگرنه غیر ممکن است که بتواند از بچه‌های خودش دور بماند. قرار می‌شود آقا به خانم بگوید که عمه در خارج از کشور مرده است. تا روزی که بچه‌ها به پنج سالگی برسند و به خانه‌ی خودشان برگردند.

داستان ناراحت کننده‌ای است. اما هر عمه‌ای ممکن است بچه‌های برادرش را به شهربازی ببرد! هر بچه‌ای هم ممکن است به استخر توپ برود. و توی شهربازی، در هر توالی ممکن است خود به خود روی هر عمه‌ای قفل شود!

وقتی عمه خانم داشت داستان را برای مادر گریان تعریف می‌کرد، عموجان دوباره از راه رسید و گفت: «همگی به طرف کشتی آب‌های خروشان!»

مامان یک قرص نعنا‌ی دیگر خورد و گفت: «خواهش می‌کنم جناب عموجان... آن بازی، آدم را یاد مباران هیروشیما می‌اندازد!»

خانم گفت: «چه کارش دارید؟... بگذارید بچه کشتی آب‌های خروشان را سوار شود!»

زن عمو گفت: «عزیز دلم... تو که همیشه توی کشتی آب‌های خروشان بالا می‌آوری، چرا همیشه سوار می‌شوی؟»

عموجان گفت: «دنیا پر از چیزهایی است که باعث می‌شود آدم بالا بیاورد. مثلاً همین سوپ کلم که خودت درست می‌کنی!»

اولین نفری که به دستور عموجان باید روی صندلی‌های کشتی آب‌های خروشان می‌نشست، بابا بود. بابا که از شدت ترس داشت ناخن‌هایش را می‌جوید، گفت: «جازه می‌دهید من امروز سوار نشوم؟»

- چرا؟

- روی این صندلی، خرده بیسکویت ریخته و من نمی‌خواهم رویش بنشینم. چون شلوارم را تازه خریده‌ام! عموجان کمرش را به شدت خاراند. بعد زد روی شانیه آقایی که توی کشتی نشسته بود و از او پرسید: «شما شلوارتان را تازه خریده‌اید آقا؟»

- نه!

- پس جایتان را با این آقا که شلوارش نو است، عوض کنید!

وقتی بابا سر جایش نشست، عموجان همه‌ی ما را یکی یکی سوار کرد. فراموش نکنید که خانم، عمه و بچه‌های چهارقلو هم به اصرار عموجان بی‌تربیت، سوار کشتی آب‌های خروشان شدند.

- همه آماده باشید و کیسه‌های تهوع را به صورت باز، زیر دهانتان نگه دارید.

بله دوستان... کشتی به حرکت درآمد. تکان‌هایش آن قدر شدید بود که من موقتاً شدم نیمروبی را که صبح خورده بودم، یک بار دیگر بخورم!

اولین کسی که کیسه را با موفقیت پر کرد، بابا بود اما وقتی که خواست به ساعت مچی‌اش نگاه کند، کیسه روی شلوارش خالی شد! بابونه گفت: «چرا بابا از اول روی شلوارش بالا نیاورد؟»

با دیدن این صحنه، آقایی که جایش را به بابا داده بود بلند شد و گفت: «حالا که شلوارتان دیگر نو نیست، برگردید سر جای خودتان!» بالاخره کشتی آب‌های خروشان از حرکت ایستاد و ما گیج و منگ با کیسه‌های پری که توی دستمان بود، پیاده شدیم. البته زن عمو جوری گیج شده بود که تا نیم ساعت فکر می‌کرد کریستف کلمب است!

مادر چهارقلوها، همه را به خوردن پیتزای گوجه‌فرنگی دعوت کرد. چون که عمه، مامان و زن عمو به او قول داده بودند در نگهداری از بچه‌ها کمکش کنند. عموجان هم به خاطر شنیدن خبر خوردن پیتزا، آن قدر هیجان زده شده بود که هی کمرش را می‌خاراند.

وقتی توی راه به یک ساختمان نیمه‌کاره رسیدیم، عموجان به طرف داربست‌ها رفت. عموجان عاشق این است که کمرش را با میله‌های داربست بخاراند. البته متأسفانه این بار پیچ‌ها شل بود. داربست‌ها با این کار عموجان تکان خوردند و سطل گیج از آن بالا خالی شد روی همه‌ی ما! توی پیتزافروشی، پیشخدمت بعد از گرفتن سفارش ما، داد زد: «پیتزای گوجه‌فرنگی برای ارواح!»

بخندیم

و بدانیم

هیجان بیش از اندازه، باعث دردسرهایی برای ما و اطرافیانمان می‌شود.



# گوگولی گوگول!

• نویسنده: فرهاد حسن زاده  
• تصویرگر: میثم موسوی

روبه زرنگ و حيله گری بود که داشت از جنگلی می گذشت. همان طور که سوت می زد و لی لی می کرد و می رفت، چشمش به یک خروس افتاد. خروسی که کنار درختی ایستاده بود و آواز می خواند:

– بوبولی بامبول! بوبولی بامبول!

روبه زرنگ که از تعجب داشت شاخ درمی آورد، جلوتر رفت و گفت: «عجب خروس ملوسی! چه صدای قشنگی! اما چرا این طوری می خوانی عزیز دلم؟»

خروس با چشم های شیشه ای و سرخش او را نگاه کرد. عکس او را گرفت و توی حافظه اش دنبال اطلاعاتی از این موجود گشت!... وقتی همه چیز را درباره ی او فهمید، احساس خطر کرد. فوری پرید روی اولین شاخه ی درخت و گفت: «بوبولی بامبول! بوبولی بامبول!» روبه خنده ی تیز و تمیزی کرد و گفت: «تا بوده و نبوده، خروس ها قوقولی قوقولی می کردند. تو چرا بامبولی بامبول می کنی عزیز دلم!» خروس، بال های رنگارنگش را که شبیه رنگین کمان مصنوعی بود، تکان داد و گفت: «من جدیدترین و زیباترین خروس جهانم. من برنامه ریزی شده ام که هر طوری دلم بخواهد، بخوانم. تازه، صاحبم هم گفته با غریبه ها حرف نزنم.» بعد از این حرف، خروس سر و گردنش را ۴۵ درجه به راست چرخاند و به دوردست ها خیره شد.

چشم های روبه برقی زد و مثل دو ستاره، روشن و خاموش شد. مدت ها بود خروس شکار نکرده بود. آن هم خروس رباتی! برای همین گفت: «تو مشکل داری جانم. خروس خوب و استاندارد خروسی است که قوقولی قوقو کند و گرنه، تقلبی است.» با این حرف، به خروس خیلی بر خورد. توی دلش گفت: «الان حالی ات می کنم که کی تقلبی است...» بعد برنامه ی صدایش را تغییر داد و زد زیر آواز: «شوپولی شوپول! شوپولی شوپول!»

روبه از خنده غش کرد. دستش را روی دلش گذاشت و هی خندید، هی خندید:

– بلد نیست... هه هه... بلد نیست!

خروس، کله اش را تکانی داد. زبانش را تنظیم کرد و این بار خواند:

– توتولی توتول! توتولی توتول!

وای که روبه دل درد گرفته بود از خنده. افتاده بود روی زمین و همین طور ریسه می رفت:

– وای خدا!... بلد نیست. خروسی که نتواند قوقولی قوقو کند، به درد زنگ در خانه هم نمی خورد!

خروس قاتی کرده بود. برای همین، یک بار خودش را روشن و خاموش کرد. حافظه اش را گشت و برنامه ی صدا را پیدا کرد:

– قوقولی قوقو! قوقولی قوقو!

روبه گفت: «به به! حالا شد. این شد یک حرفی...» اما بهانه ی دیگری پیدا کرده بود. این بود که گفت: «خروس هم خروس های قدیم.

موقع خواندن، چشم هایشان را می بستند. تو که نمی توانی موقع خواندن چشم هایت را ببندی، به چه دردی می خوری!»

خروس گفت: «چه کار کنم؟»

روبه گفت: «با چشم بسته بخوان. این طوری کیفیتش بیشتر است.»

خروس که از پیدا کردن صدای واقعی اش خوشش آمده بود و آن داستان قدیمی هم از حافظه اش پاک شده بود، چشم هایش را بست و

زد زیر آواز: «قوقولی قوقو!...»

اما چشم بستن همان و به چنگ روبه افتادن همان. روبه با خوشحالی او را زد زیر بغل و راه افتاد: «هاها! یک بار دیگر داستان روبه و

خروس تکرار شد. البته این بار با موفقیت. اصلاً فکر نمی کردم در دوران جدید، آن کلک قدیمی اثر داشته باشد!»

خروس با التماس گفت: «با من کاری نداشته باش، من یک خروس ربات هستم.»

روبه خنده ی بلندی سر داد و گفت: «جدی؟ فکر می کنی من چی هستم؟ روبه واقعی؟! من هم مثل خودت...»

اما همین موقع پای روبه به سنگی گیر کرد و به زمین افتاد.

– شتلق! شتلق تلق ل ق ل ق... ق.

زمین خوردن همان و بیرون افتادن باتری روباه همان. خروس که تازه فهمیده بود روباه هم ربات است، خیلی تعجب کرد. با کمی ورجه ورجه خودش را از دست‌های روباه بیرون کشید. دست‌هایی که فلزی بودند و پوست زیبایی رویشان کشیده شده بود. خروس توی دلش به کارخانه‌ی سازنده‌ی روباه آفرین گفت. با خودش فکر کرد: «ظاهرش خیلی طبیعی بود. اما جای باتری‌اش اصلاً استاندارد نبود! بنازم به جای باتری خودم که بهترین جای باتری دنیاست.»

بعد بال بال زد و روی درختی نشست. هر طور هم که دلش خواست خواند. مثلاً این‌طوری:

- گوگولی گوگول! گوگولی گوگول!



# راهنمای دریانوردی

● سحر حیدری  
● تصویرگر: سام سلماسی

## دریانوردی چیست؟

دریانوردی، دانش و مهارت سفر یا کار در آب‌های کره‌ی زمین است. یک دریانورد باید توانایی‌های ویژه‌ای داشته باشد تا در کارهایش موفق باشد. مهارت‌هایی مثل جهت‌یابی، هواشناسی، ایمنی و نجات، ارتباطات، کار با تجهیزات دریایی و...



## غذا در دریا

این که در دریا چه چیزی بخوریم، بستگی به مدت و نوع سفر دارد. در طول سفرهای دریایی، هرگز گرسنه نمانید زیرا معده‌ی خالی در دریا باعث حالت تهوع می‌شود. تقریباً هیچ نوع رژیم غذایی خاصی برای سفر دریایی وجود ندارد. غذاهای کنسرو شده برای این سفرها مناسب‌ترند اما امکان پخت و پز در بعضی کشتی‌ها وجود دارد. در سفرهای دریایی با مدت بیشتر از یک روز، اول

غذاهای فاسدشدنی را مصرف کنید. در

دریا غذاهای سبک و مقوی بهتر از

غذاهای چرب و سنگین است.

مصرف «زنجبیل» دریازدگی

را درمان می‌کند. نوشیدن آب

به مقدار کافی هم نباید فراموش

شود.



زنجبیل، گیاه مفید برای دریانوردان!

## چطور برویم؟

دریانوردان روی کشتی‌ها کار می‌کنند و مسافران و کالاها را از کشوری به کشور دیگر می‌برند. اما دریانوردی به صورت تفریحی و مسابقه هم وجود دارد.

برای یک سفر دریایی موفق، مثل طبیعت‌گردی‌های دیگر، باید آمادگی داشت. باید اطلاعات لازم دریانوردی را داشته باشیم. با توجه به شرایط آب و هوایی مختلف در دنیا، تقریباً در تمام فصل‌ها سفر دریایی امکان‌پذیر است. به شرطی که زمان و فصل مسافرت در آب‌هایی که انتخاب کرده‌ایم مناسب باشد.



زنگنه‌های  
کوسه‌ای!

واقعیت این است: کوسه‌ها علاقه‌ای به خوردن انسان ندارند. آن‌ها به دلایل دیگری به ما حمله می‌کنند. اشکال کار این است که در ابتدای حمله آن‌ها نمی‌دانند ما انسانیم یا غذای مورد علاقه‌شان! بنابراین به ما حمله می‌کنند و ممکن است ضربه‌های محکمی هم به قایق بزنند. روش‌هایی برای دور کردن کوسه‌ها وجود دارد. قایقران باید بتواند آرامش خود را حفظ کند تا از دست کوسه‌ها خلاص شود. البته یادمان باشد که نوعی کوسه‌ی آدمخوار هم وجود دارد!



## وسایل مورد نیاز

غذا، آب و آبمیوه، نمودار وضعیت آب و هوا، کیف کمک‌های اولیه، عینک آفتابی، کلاه، دستکش قایقرانی، کفش قایق، لباس‌های شنا و غواصی، حوله، لباس بارانی، پتو، جلیقه‌ی نجات، جعبه‌ی ابزار، دوربین و چراغ‌قوه.



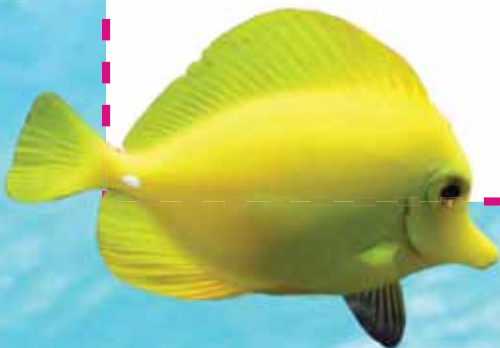
## مشکلات و خطرات دریایی



- غرق شدن
- دریازدگی
- خواب‌آلودگی و از دست دادن قدرت هدایت قایق
- برخورد با قایق‌های دیگر
- شرایط جوی نامناسب
- تغییرات سریع آب و هوا
- حمله‌ی کوسه‌ها
- برخورد با صخره‌های دریایی

## کجا بخوابیم؟

قایق‌های امروزی جای خواب مشخص دارند. دریانوردان ترجیح می‌دهند، به جای خواب عمیق، چرت‌های ده تا پانزده دقیقه‌ای بزنند! با وجود این که بعضی از قایق‌ها سیستم‌های هشدار دهنده و کنترل‌کننده‌ی خودکار دارند، باید مواظب باشیم تا کنترل قایق از دستمان در نرود!



# ماهواره‌ها



• اعظم اسلامی



## ماهواره چیست؟

ماهواره یا قمر مصنوعی وسیله‌ای است که انسان آن را می‌سازد. ماهواره امواج رادیویی را دریافت می‌کند. بعد قدرت آن را افزایش می‌دهد و دوباره به سوی زمین برمی‌گرداند.

## بازهم یک نویسنده!

حدود هفتاد سال پیش، آرتور چارلز کلارک در نوشته‌هایش درباره‌ی ماهواره‌ها نوشت. او یک نویسنده‌ی داستان‌های علمی-تخیلی بود. در آن زمان، هنوز سفرهای فضایی و پرتاب ماهواره‌ها به فضا اتفاق نیفتاده بود. بنابراین تخیلات کلارک، بسیار عجیب و دور از واقعیت به نظر می‌آمد. بیست سال بعد از آن، انسان توانست برای اولین بار ماهواره‌ای به مدار زمین بفرستد. درست از آن زمان بود که «عصر فضا» آغاز شد.



## انواع ماهواره‌ها

### • تحقیقاتی

ماهواره‌های تحقیقاتی، برای رصد کردن و مشاهده‌ی سیارات، ستاره‌ها و اجرام آسمانی به کار می‌روند.

### • هواشناسی

ماهواره‌های هواشناسی وضعیت آب و هوا را در جو کره‌ی زمین مطالعه می‌کنند. آن‌ها می‌توانند مشخصات ابرها، دما، فشار هوا، بارندگی و... را بررسی کنند.

### • مخابراتی

ماهواره‌های مخابراتی امواج رادیویی را از نقطه‌ای دریافت و به نقطه‌ای دیگر ارسال می‌کنند. یک ماهواره‌ی مخابراتی می‌تواند در هر لحظه هزاران تماس تلفنی و اطلاعات مربوط به نامبرها، اینترنت، تلویزیون و... را ارسال کند. سازمان‌های تلویزیونی و شرکت‌های مخابراتی در کشورهای مختلف، از این نوع ماهواره‌ها استفاده می‌کنند.

### • جهت‌یاب

به کمک ماهواره‌های جهت‌یاب، هواپیماها، کشتی‌ها و خودروها می‌توانند مکان‌یابی دقیقی انجام دهند. علیم این ماهواره‌ها در هر نقطه‌ای از زمین قابل دریافت هستند.

### • نقشه‌برداری

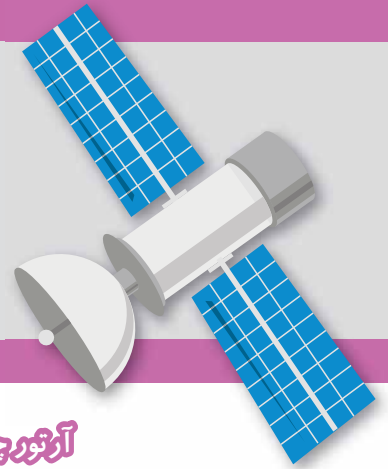
این ماهواره‌ها برای تهیه‌ی نقشه‌ها و بررسی منابع زیرزمینی ساخته می‌شوند. ماهواره‌های نقشه‌برداری در هر شرایطی مشغول عکسبرداری از زمین هستند. دانشمندان مستقر در ایستگاه‌های زمینی هم این اطلاعات را بررسی و مطالعه می‌کنند.

### • تلویزیونی

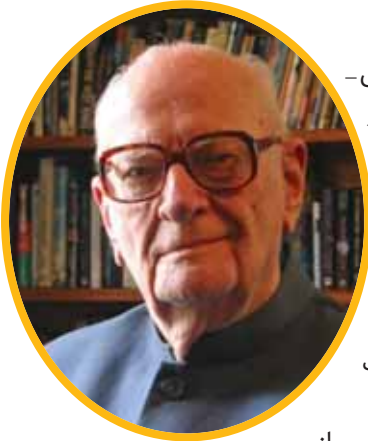
این ماهواره‌ها دارای آنتن‌های بشقابی شکل اند و پس از دریافت علیم، آن‌ها را به ایستگاه‌های زمینی ارسال می‌کنند.



- کتاب: ماهواره‌ها تماشاگران هوشمند
- نویسنده: فون رودلف متزلر
- مترجم: عباس لقمانی
- ناشر: قدیانی



## آرتور چارلز کلارک که بوده؟



آرتور چارلز کلارک، نویسنده‌ی داستان‌های بسیار جذاب علمی-تخیلی بود. او کتاب‌های بسیاری درباره‌ی فضا نوشت. بسیاری از داستان‌های کلارک، الهام‌بخش دانشمندان در اختراعات فضایی بوده است.

کلارک، نودوهفت سال قبل در سال ۱۹۱۷ میلادی در انگلستان به دنیا آمد. پدر و مادر او کشاورز بودند. او از کودکی به داستان‌های تخیلی و نجوم علاقه‌مند بود. آرتور در مزرعه‌شان دائم در حال انجام دادن آزمایش‌هایی بود و برای خودش موشک‌های کوچک درست می‌کرد.

وقتی دوران مدرسه‌ی آرتور تمام شد، به لندن رفت. در آن‌جا عضو «انجمن بین سیاره‌ای بریتانیا» شد و علاقه‌اش را به علوم فضایی دنبال کرد.

در بیست و هشت سالگی در یکی از مقالاتش نوشت: «آیا ایستگاه‌های فضایی می‌توانند امواج رادیویی را به تمام جهان بفرستند؟» او سه ماهواره را در مدار زمین تخیل کرده بود که می‌توانستند ارتباط مخابراتی سراسر دنیا را پوشش دهند. در آن زمان، ایده‌ی کلارک به نظر دانشمندان غیر ممکن می‌آمد.

بیست سال بعد، شبکه‌ی مخابراتی جهانی با استفاده از ماهواره‌ها شکل گرفت. ایستگاه‌های فضایی کلارک، همان ماهواره‌ها بودند. کلارک در سال ۲۰۰۸ میلادی و در سن ۹۱ سالگی درگذشت. رمان «۲۰۰۱ ادیسه‌ی فضایی» معروف‌ترین رمان علمی-تخیلی او به شمار می‌رود.

## مرگ ماهواره‌ها

زمانی که سرعت حرکت یک ماهواره در مدارش، با گذشت زمان کاهش پیدا می‌کند. بنابراین احتمال آن‌که بر اثر نیروی گرانش زمین، به سمت پایین کشیده شود بسیار زیاد است. وقتی ماهواره به داخل جو زمین سقوط می‌کند، بر اثر اصطکاک با آن می‌سوزد و نابود می‌شود. البته بعضی از ماهواره‌ها همچنان به گردش خود در فضا ادامه می‌دهند و به عنوان زباله‌های فضایی شناخته می‌شوند!



# آنها پایین چه خبر است؟

• صفورا زوران حسینی  
• تصویرگر: هادی خسروی

**زندگی در زیر خاک هم در جریان است!** خاک از جانوران در برابر شکارچیان محافظت می‌کند. در زیر خاک گرما یا سرمای زیاد جانوران را آزار نمی‌دهد و هوا رطوبت مناسبی دارد. بسیاری از جانداران هم غذایشان را زیر خاک به دست می‌آورند. غذاهایی مثل ریشه‌های گیاهان، حشرات، کرم‌ها، تخم حشرات و....

**مارها** از جانوران «خونسرد» هستند. در زمستان که هوا سرد است آنها نمی‌توانند بدن خود را گرم نگه دارند. بنابراین در شکاف‌ها و حفره‌های زیرزمینی به خواب زمستانی فرو می‌روند.

**جغد نقب‌زن:** جغد نقب‌زن، جغدی است که لانه‌اش را در زمین می‌کند و برای همین به آن نقب‌زنی می‌گویند.

**لاک:** لاک‌پشت‌ها برای محافظت از تخم‌های خود آنها را در چاله‌هایی در زیر خاک پنهان می‌کنند.

**بچه‌های زنجره،** شروع به کندن زمین می‌کنند. تا به ریشه‌ی درخت برسند و از آن تغذیه کنند. بعضی از زنجره‌ها ۱۷ سال زیر خاک می‌مانند!

**مورچه‌ها** لانه‌های تودرتوی خود را با اتاق‌ها و راهروهای مختلف در زیر زمین حفر می‌کنند.



بعضی از **زنبورهای بی‌عسل**، لانه‌ی خود را در زیر زمین و در حفره‌هایی که قبلاً لانه‌ی موجودات دیگر بوده است، می‌سازند.



**رودک‌ها**، لانه‌ی جالب و بزرگی در زیر زمین می‌کنند که چند راه خروجی و سوراخ تهویه دارد.

**روباهای مادر** برای حفاظت و گرم نگه داشتن توله‌های خود، لانه‌هایی در زیر زمین حفر می‌کنند.

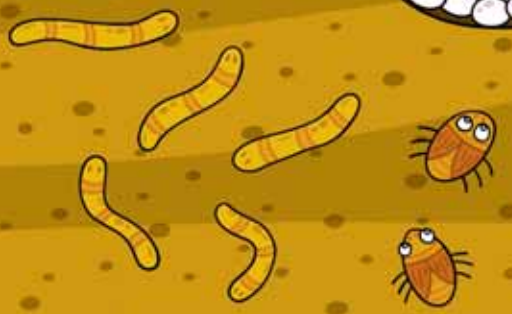
**موش کور** یکی از بهترین حفارهای روی کره‌ی زمین است!... او بینایی ضعیفی دارد و غذای خود را به کمک بویایی قوی‌اش پیدا می‌کند. موش کور عاشق خوردن کرم‌های خاکی است و بیشتر عمرش را در تونل‌های زیر زمینی می‌گذراند.



بسیاری از کرم‌های خاکی، حلزون‌ها و بعضی از عنکبوت‌ها، خانه‌های خود را زیر خاک می‌سازند. در زمینی به اندازه‌ی یک زمین فوتبال، ممکن است بیش از یک میلیون کرم خاکی زندگی کنند!



**سنجاب‌های زمینی** حفره‌های زیر زمینی خود را با برگ و علف می‌پوشانند تا جایی گرم و نرم برای خواب زمستانی و پرورش بچه‌هایشان درست کنند.



# سواد مالی

لیلا سلیقه‌دار  
تصویرگر: سام سلماسی

گرفتن پول توجیبی و خرج کردن آن! راهی برای آشنایی با اقتصاد، پس‌انداز و برنامه‌ریزی است. بسیاری از بچه‌ها ارزش و اهمیت مدیریت پول توجیبی را به خوبی نمی‌دانند و از آن به درستی استفاده می‌کنند. در این صفحه مطالبی درباره‌ی پول توجیبی آورده‌ایم تا با جدا کردن درست‌ها از غلط‌ها، چیزهای خوبی درباره‌ی پول توجیبی یاد بگیریم.

همیشه با تمام پول‌هایم دوستانم را به خوردن خوراکی دعوت می‌کنم.

پول توجیبی‌ام را دوست دارم. مادر و پدرم برای به دست آوردن آن زحمت کشیده‌اند.



عیدی‌ها و هدیه‌های نقدی جشن تولدم را جمع می‌کنم.



خرید چه چیزی مهم‌تر از سدی مورد علاقه‌ی من است؟ معلوم است: هیچی!

پول توجیبی‌ام را دو قسمت می‌کنم. بخشی از آن را در قلک پس‌انداز می‌کنم.



از وسایلم مراقبت می‌کنم تا مجبور نشوم وسایلم نو بخرم.

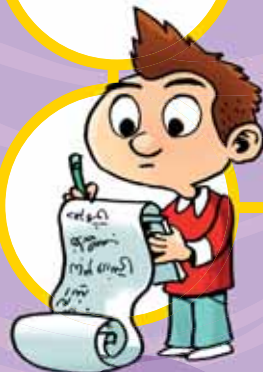


ما همه‌ی فیلم‌ها را نمی‌خریم. آن‌ها را با فامیل، مبادله می‌کنیم.

برای خرید، با مادر و پدرم مشورت می‌کنم.

روز تولدم کتاب‌های زیادی هدیه گرفتم. بهتر است قبل از خرید کتاب‌های دیگر، آن‌ها را بخوانم.

من و دوستانم پس‌انداز داریم. من در بانک و او در یک قلک سفالی.



همیشه فهرستی از چیزهایی که لازم دارم، تهیه می‌کنم.



# جدول درست و نادرست

مطالب خانها را بخوانید و خانهای درست را با مداد هاشور بزنید.



برخی هزینهها ضروری نیستند. مثل خریدن یک جعبه شکلات گران قیمت!

نباید برای خرج کردن پول عجله کنیم. آن را برای روز مبادا پس انداز می‌کنم.



فلک پس اندازم را به هر بهانه‌ای خالی نمی‌کنم.

باید هر چیزی را که تبلیغ می‌شود بخرم.



با پدرم در سهام‌هایی که می‌خرد شریک می‌شوم.

خود خرید کردن لذت بخش است. خریدن هر چیزی که باشد!

با مادر یا پدرم به بانک می‌روم و پول‌هایم را در حساب بانکی‌ام می‌گذارم.



مدل جدید تبلت آمده، اصرار می‌کنم پدرم همین امروز آن را بخرد.



در زنگ تفریح از خوراکی‌هایی که مامان برایم گذاشته استفاده می‌کنم.

برای خریدن بعضی چیزها باید مدتی صبر کنم.

قرار شده تبلت پسرعمویم را به صورت دست دوم از او خریداری کنیم. این جور ارزان‌تر است.



برای خریدن خطکش به مغازه رفتم. مچ‌بندهای جدید و سوسه‌ام نمی‌کند!



پولم را به دوستم قرض می‌دهم، البته او هنوز قرض‌های قبلی‌اش را پس نداده است.

لوازم التحریرم را تا آخر استفاده می‌کنم و نمی‌گذارم گم شوند.



برای خریدن دوچرخه، پول‌هایم را جمع می‌کنم.

این‌که بتوانم همه‌ی پولم را یک جا خرج کنم هنر است.

در فروشگاه، یک حساب‌ساز دیدم. اقا می‌توانم خودم آن‌را درست کنم.



پدرم می‌گوید: «این پاک‌کن ارزان است اما خوب پاک می‌کند...» همان را می‌خریم.



باید همه‌ی بازی‌های رایانه‌ای را داشته باشم.

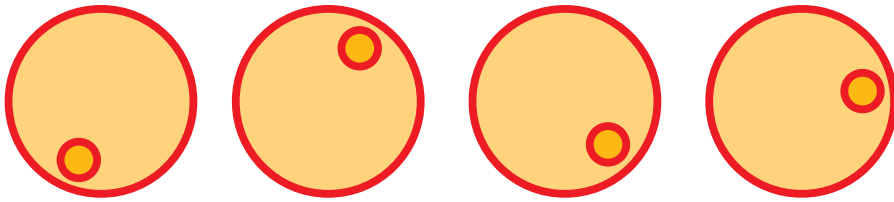
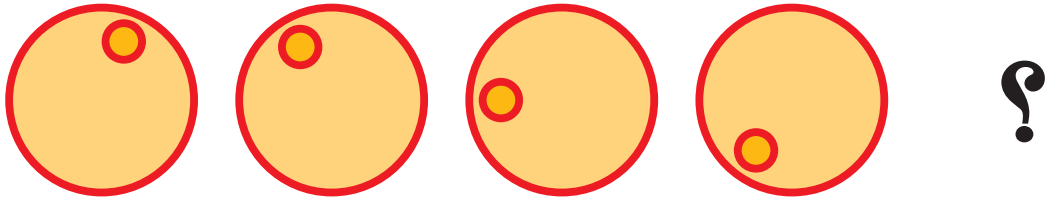


با تشکر از آقای اکبر زین‌العابدین



در ردیف بالا دایره‌ی کوچک، خیلی منظم توی دایره‌ی بزرگ می‌چرخد. کدام تصویر را از ردیف پایین انتخاب کنیم و به جای علامت سؤال بگذاریم؟

## کدام دایره؟



د

ج

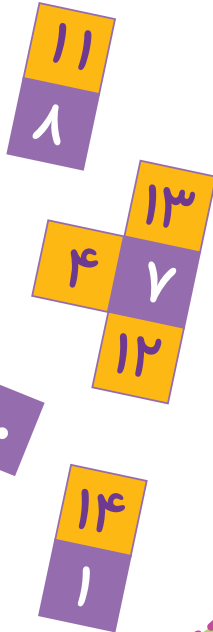
ب

الف

## جورچین

تکه‌های جورچین را به صورت درست کنار هم قرار بدهید حاصل جمع اعداد هر ردیف عمودی یا افقی باید ۳۴ باشد.

		۲	
	۱۵		

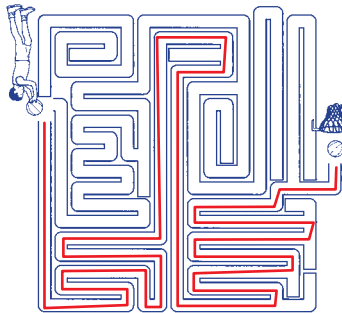


## توپ و سبد

کمک کنید که دوستان، توپ را به سبد برسانند!



## پاسخ جدول درست و نادرست



نادرست  
درست

درست

نادرست

۱	۲	۳	۴
۵	۶	۷	۸
۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱۳	۱۴	۱۵	۱۶

# همه کارها درست است

# درست تعارف کنید

• پریسا برازنده

تعارف از آن چیزهایی است که کمش خوب است. تعارفات ما ایرانیان، زیبا و دلنشین‌اند. کمی تعارف، برای معاشرت درست با دیگران لازم است. استفاده‌ی درست و به جا از تعارف، باعث موفقیت ما در اجتماع می‌شود. آن جا که به زبان آوردن یک تعارف لازم است، سکوت، کار درستی نیست. تعارف‌های خوب و پسندیده‌ی زیر را بخوانید و بگویید. از هر کدام در کجا و چه موقعیتی استفاده می‌کنیم.

- جایش خالی نباشد
- چشم شما روشن!
- خیر پیش!



## کاربرد تعارف‌ها

**جایش خالی نباشد**  
کاربرد: وقتی کسی در میان ما نیست، با این تعارف برایش آرزوی سلامتی می‌کنیم.

**چشم شما روشن!**  
کاربرد: به عنوان تبریک به کسی که یکی از عزیزانش از سفر برگشته، می‌گوییم.

**خیر پیش!**  
کاربرد: هنگام خداحافظی با کسی که از نزد ما می‌رود، این جمله را می‌گوییم. با این تعارف، ما برای آن شخص، آرزوی خیر و خوبی می‌کنیم.



• نرگس الهیاری

## قصه‌های ما مثل شد (جلد ششم)

- داستان‌های ضرب‌المثل‌های فارسی
- نویسنده: محمد میرکیانی
- تصویرگر: محمدحسین صلواتیان
- ناشر: پیام آزادی
- تلفن: ۰۲۱-۳۳۹۰۵۵۱۵



## دنیای گربه

- داستان
- نویسنده: کامییز کاکاوند
- تصویرگر: مهشید راقمی
- ناشر: دانش‌نگار
- تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۰۰۲۲۰



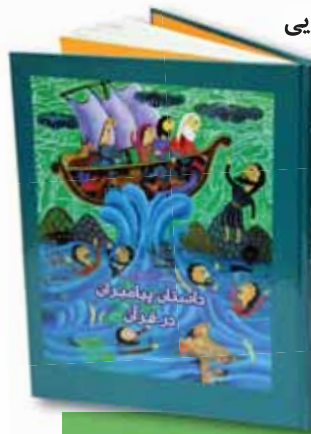
## ستوده در آسمان‌ها و زمین

- داستان زندگی پیامبر اسلام (ص)
- نویسنده: محمدرضا اصلانی
- ناشر: کتاب ابرار
- تلفن: ۰۲۱-۸۸۹۷۳۱۵۸



## داستان پیامبران در قرآن

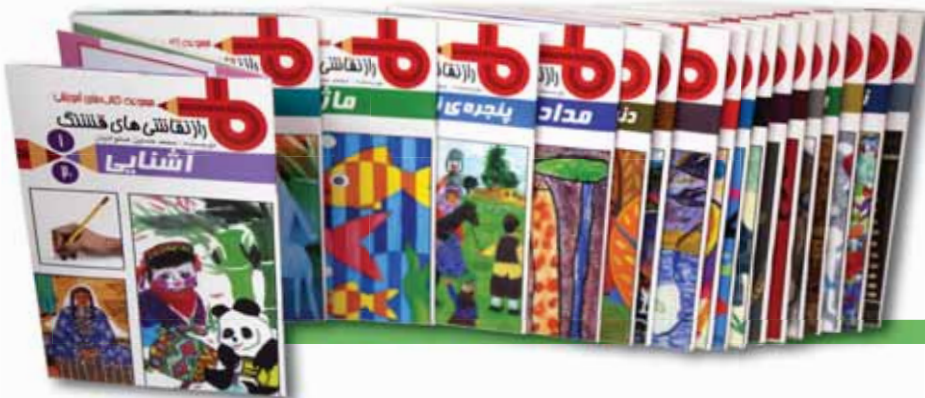
- داستان‌های قرآن
- نویسنده: مسلم قاسمی
- تصویرگر: حسام‌الدین طباطبایی
- ناشر: نوای مدرسه
- تلفن: ۰۲۱-۸۸۸۲۰۵۸۳



مجموعه‌ی کتاب‌های آموزشی

## راز نقاشی‌های قشنگ

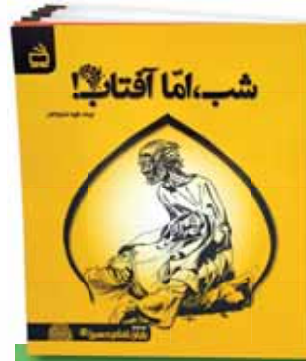
- آموزش نقاشی
- نویسنده: محمدحسین صلواتیان
- ناشر: به‌نشر
- انتشارات آستان قدس رضوی
- تلفن: ۰۲۱-۸۸۹۶۲۳۰۱





## شب، اما آفتاب!

- آشنایی با یاران امام حسین (ع)
- نویسنده: داوود غفارزادگان
- ناشر: موسسه فرهنگی
- برهان (انتشارات مدرسه)
- تلفن: ۰۳۲۴-۸۸۸۰۰۲۱



## یک تکه آسمان

- داستان
- نویسنده: سرور پوریا
- تصویرگر: ملیحه عینعلی
- ناشر: آوای قلم
- تلفن: ۰۴-۶۶۵۹۱۵-۲۱



## پنجمی‌ها

- نمایشنامه‌های دانش آموزی برای اجرا در مدرسه
- نویسنده: مسلم قاسمی
- ناشر: انتشارات مدرسه
- تلفن: ۰۳۲۴-۸۸۸۰۰۲۱



## حاتم طایی و مأمور حاکم

- قصه‌های مصور از بوستان سعدی
- به روایت: مژگان شیخی
- تصویرگر: علیرضا گلدوزیان
- ناشر: قدیانی
- تلفن: ۰۴۴۱-۶۶۴۰۰۲۱



## مجموعه‌ی قصه‌های راه بهتر

- مجموعه‌ی داستان کوتاه
- نویسنده: نورا حق پرست
- تصویرگر: محمدحسین صلواتیان
- ناشر: به نشر
- (انتشارات آستان قدس رضوی)
- تلفن: ۰۶۲۰-۸۸۹۶۰۰۲۱





• نویسنده: شهرام شفیعی  
• تصویرگر: مهدی صادقی



## دو تا بچه!

توی پارک، آفاغلام بچه‌اش را انداخت بالا اما دو تا بچه آمد پایین!... آفاغلام کمی تعجب کرد اما یکهو خندید و گفت: «آن یکی را دیروز انداخته بودم بالا... به قول همسرم باید این کار را کمی ملایم‌تر انجام بدهم!»

## قصه

پیرزنی که صدویستوپنج سال عمر داشت، با قد خمیده وارد کتابفروشی شد و یک کتاب قصه‌ی کودکان خواست. او به فروشنده گفت: «می‌خواهم امشب برای نوه‌ام کامران، قصه بخوانم.»  
فروشنده گفت: «کامران جان چند سالش است؟»  
پیرزن جواب داد: «هشتادوهشت سال!... اما او و پدر و مادرش در تمام این سال‌ها در خارج از کشور زندگی می‌کردند!»

## تقلبی

دکتر به مریضش: «من دو سال زحمت کشیدم و زخم معده‌ی شما را درمان کردم. اما پول‌هایی که شما به من داده‌اید، تقلبی است. مجبورم آن‌ها را به شما پس بدهم.»  
مریض: «اشکالی ندارد. به شرط این‌که همین الان زخم معده‌ام را هم پس بدهید تا حساب بی‌حساب شویم!»



## ساندویچ

خانم معلم که داشت کلمه‌های سه بخشی را یاد می‌داد، به سارا گفت: «سارا، بگو ببینم ساندویچ چند بخش است؟»  
سارا گفت: «پنج بخش... اما اگر خیارشور دوست نداشته باشیم، چهار بخش می‌شود!»



## شیر موز

اولی: «دوست دارم در این آخرین لحظه‌های زندگی‌ام یک لیوان شیرموز توی دستم باشد و به دریا نگاه کنم.»  
دومی: «امروز تو را می‌برم دریا تا در این لحظه‌های آخر، به دریا نگاه کنی.»  
اولی: «ولش کن!... اگر یک لیوان شیرموز بدهی، همین‌جا می‌نشینم و تلویزیون نگاه می‌کنم!»

## نجات

اولی: «من در آتش‌نشانی، جان هزاران نفر را نجات دادم.»  
دومی: «از میان آتش؟»  
اولی: «نه... به این شکل که قبول نکردم آشپز اداره‌ی آتش‌نشانی بشوم!»



## مالِ مردم خور

اولی: «چرا پول مرا بعد از ده سال پس نمی‌دهی؟...»  
به نظرم تو یک مال مردم‌خور کامل هستی!»  
دومی: «هیچ‌کس کامل نیست!»



## قورباغه

مشتری رستوران، پیش‌خدمت را صدا زد و با عصبانیت گفت: «این قورباغه الان روی میز من است. اطمینان دارم تا چند لحظه قبل توی سوپ من بوده است.»  
پیش‌خدمت گفت: «آفرین قربان... درست گفتید. دوزیستان، هم در آب و هم در خشکی زندگی می‌کنند!»



## حلقه

سمیرا خانم به اکبر آقا تلفن زد و با ناراحتی گفت: «چه خاکی به سرم بریزم؟... بچه‌مان حلقه‌ی طلایم را خورده!»  
اکبر آقا گفت: «اشکالی ندارد. آن حلقه، قلبی بود. قول می‌دهم یک اصلش را برایت بخرم!»

## ماساژ

دکتر گفت: «پاهای این پیرمرد را توی آب گرم بگذارید. بعد اجازه بدهید هر کدام از نوه‌هایش، یکی از پاهایش را ماساژ بدهد.»  
همسر پیرمرد گفت: «آقای دکتر... مگر همسر من هزارپاست؟!»



## ساعت نه‌ونیم

مدیر مدرسه به بابک: «تو باید هر شب قبل از ساعت نه و نیم توی تخت خوابت باشی. بگو ببینم، این کار را می‌کنی یا نه؟»  
بابک: «اجازه، نه آقا!»  
مدیر مدرسه: «چرا؟»  
بابک: «چون ما تخت‌خواب نداریم!»

## چراغ قوه

بیژن گفت: «وقتی پدرم یک چراغ قوه خرید، تصمیم گرفتم که پزشک بشوم و با آن توی دهان مردم را نگاه کنم. آخرش هم پزشک شدم. چه قدر خوب شد که پدرم برایم چراغ قوه خرید.»  
اسکندر گفت: «وقتی پدرم برایم یک چراغ قوه خرید، نور آن را روی یک گاو منندوق انداختم و تصمیمی گرفتم. آخرش هم شغلی را که دوست داشتم، به دست آوردم. چه قدر بد شد که پدرم برایم چراغ قوه خرید!»



• به کوشش: اعظم اسلامی

## گل نرگس

تقدیم به امام زمان (عج)

آواز پرندگان  
از تو می خواهد بیایی  
به نامت نگاه می کنم  
گرچه تو این جا نیستی  
اما تو را حس می کنم  
می آیی! می دانم که تو می آیی  
همه ی پرستوها هم می دانند که می آیی ای گل نرگس.

پرستو پاشا، کلاس ششم از تهران



نرگس رجبی، کلاس چهارم، از شهری  
شرکت کننده در مسابقه ی بزرگ آب

## آیا سزای طبیعت این است؟

طبیعت سخاوتمندانه ما را شاد می کند. نگاه زلال چشمه هایش را و سایه سار درختانش را مانند میزبانی مهربان به ما می بخشد و فرش چمن هایش را زیر پایمان می گسترد. ما را به تماشای آبشارانش دعوت می کند و به شنیدن آوای نسیم و برگ می خواند.

من هرگاه از نگاه سرد دیوارهای سیمانی و شلوغی ماشین ها و گرفتاری های درس و مدرسه دلم می گیرد، به دامان مهربان طبیعت پناه می برم. طبیعت هرچه می تواند به من نیکی می کند. اما می دانید از این همه لطف و مهربانی چه نصیبش می شود؟...

بله... شاخه های شکسته ی درختانش، موهای پریشان چمنزارش، لبخند پژمرده ی گل هایش، چشمه های آلوده اش و زباله هایی که ما از خود به جای می گذاریم. آیا این سزای مهربانی طبیعت است؟

آیدا پژمان، کلاس ششم از جهرم

## مجله را دور هم بخوانیم

یک روز وقتی که مجله‌ی رشد دانش‌آموز را به ما دادند، معلم ما پیشنهاد داد به جای این که مجله را به تنهایی در خانه بخوانیم، در کلاس و دور هم بخوانیم. همه از این پیشنهاد استقبال کردند و تصمیم گرفتیم که آن را همان ساعت اجرا کنیم. معلم ما از یکی از دانش‌آموزان خواست که مجله را بخواند و او هم شروع به خواندن کرد. او خیلی زیبا و آن‌چنان با آب و تاب می‌خواند که ما خود را در مجله می‌دیدیم. ما همه‌ی بخش‌های مجله را دوست داریم ولی از طنزهای «دروازه‌بان» خیلی خوشمان می‌آید. آن روز خیلی به ما خوش گذشت.

فاطمه عبدالهی، کلاس ششم از اردکان



## نخ، قیچی و سوزن

روزی روزگاری سوزن، قیچی و نخ با هم در خانه‌ی پیرزنی زندگی می‌کردند. یک روز سوزن به نخ گفت: «ای نخ یک روز تو تمام می‌شوی و می‌میری.»  
نخ خیلی ناامید شد. قیچی او را دل‌داری می‌داد و می‌گفت تو نباید از این حرف‌ها ناراحت شوی. روزها گذشت و لباس مادر بزرگ پاره شد. مادر بزرگ سوزن و نخ را برداشت تا لباسش را بدوزد. اما ناگهان سوزن شکست. مادر بزرگ سوزن را دور انداخت. نخ گفت: «دیدی سوزن؟! تو زودتر از من تمام شدی. ما نباید هیچ‌گاه همدیگر را مسخره کنیم.»  
احسان زاهدی، کلاس چهارم از تهران



سبحان طاهری، کلاس ششم، از مازندران  
شرکت‌کننده در مسابقه‌ی بزرگ آب

## ضربه‌ی فنی

فنی در کشتی که ورزشکار با آن، پشت حریف را به زمین می‌زند، ضربه‌ی فنی نام دارد. هر زمان که در مسابقه‌ی کشتی، کسی حریفش را ضربه‌ی فنی کند، برنده‌ی قطعی بازی خواهد بود.



## جوان‌ترین مربی یوگای دنیا

جوان‌ترین مربی یوگای دنیا، «شروتی پندی» شش ساله از کشور هند است. او دو سال است که به شاگردانش یوگا آموزش می‌دهد. این کودک شش ساله از ساعت پنج‌ونیم صبح، کلاس یوگای خود را شروع می‌کند! شاگردان او هم با اشتیاق و علاقه‌ی فراوانی سر کلاس مربی کوچک خود حاضر می‌شوند.

## کشتی

کشتی ورزشی است که در آن دو انسان، بدون هیچ وسیله‌ای با یکدیگر گلاویز می‌شوند و برای به زمین زدن حریف تلاش می‌کنند. واژه‌ی «کشتی» به معنی گرفتن کمر یکدیگر است. خوب است بدانید تمام کشورهای دنیا دو سبک المپیکی کشتی یعنی کشتی «فرنگی» و «آراد» را پذیرفته‌اند. تفاوت این دو نوع کشتی این است که در کشتی فرنگی گرفتن پایین‌تر از کمر و استفاده از پا ممنوع است. اما در کشتی آراد، کشتی‌گیران اجازه‌ی این کارها را دارند.

## پرش با اسکی

در این ورزش، ورزشکاران با عبور از یک سرایشی تند و پرش از روی آن، در دورترین نقطه‌ی ممکن فرود می‌آیند. این ورزشکاران، مسافتی بیش از طول یک زمین فوتبال را با سرعتی حدود ۱۰۰ کیلومتر در ساعت می‌پرنند. داشتن قدرت، تعادل و اراده‌ی محکم در این رشته اهمیت فراوان دارد. البته به زیبایی فرود این ورزشکاران هم امتیاز داده می‌شود.



## پرش ارتفاع

پرش ارتفاع یکی از شاخه‌های ورزش دوومیدانی است. در پرش ارتفاع، ورزشکار پس از انجام دورخیز، از جا می‌جهد و از روی میله‌ی افقی می‌گذرد. بعد هم بر روی تشک‌های مخصوص پرش ارتفاع فرود می‌آید. این ورزش از زمان بازی‌های المپیک یونان باستان وجود داشته است.



## پاس دهنده‌ی والیبال

در بازی والیبال تقریباً همه‌ی پاس‌ها به «پاسور» داده می‌شود. پاسور هم با برگشت مناسب توپ، تیم را برای حمله به حریف آماده می‌کند. «سعید معروف» پاسور تیم ملی والیبال ایران است. او همچنین به عنوان بهترین پاسور لیگ جهانی ۲۰۱۴ انتخاب شد.



## بازی‌های المپیک زمستانی

المپیک زمستانی، مجموعه‌ای از بازی روی یخ و برف است که هر چهار سال یکبار برگزار می‌شود. ورزش‌های المپیک زمستانی این‌هاست: اسکی، اسکی صحرانوردی با تیراندازی، اسکی صحرانوردی، لغزاندن گوی روی یخ، لژسواری، اسکییت نمایشی، اسکی نمایشی، هاکی روی یخ، دوگانه، اسکییت سرعت، لژ خوابیده، پرش با اسکی، اسنوبرد و اسکی سرعت.



## رالی

رالی نوعی مسابقه‌ی اتومبیل‌رانی است که در مسیرهای مختلف خاکی، گلی و آسفالت برگزار می‌شود. مسابقه‌ها بر اساس زمان ثبت شده‌ی حرکت هر خودرو در بین نقطه‌ی شروع و پایان است. این زمان‌ها را با هم مقایسه می‌کنند و راننده‌ای که در زمان کمتری به پایان رسیده، به عنوان نفر برنده، معرفی می‌شود.



